



# حق ناحق بودن\*

ویلیام شپرد

ترجمه هومن پناهنده

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اشاره

در روزگار ما حقوق بشر و مناسبت آن با آموزه‌های دینی از مباحث معرکه آرا در میان متدینان فکور است. ستون فقرات حقوق بشر یعنی حق آزادی بیان متضمن حق ناحق بودن است. در نوشته زیر نویسنده که استاد الهیات در دانشگاه کتربوری نیوزیلند است در ابتدا به مبانی عقلی - پیش دینی حق ناحق بودن می‌پردازد و سپس مواضع دو دین مسیحیت و اسلام را در قبال حق آزادی بیان هم به لحاظ آموزه و هم به لحاظ سنت و سابقه تاریخی این دو دین بررسی می‌کند. ترتیبی که در طرح بحث رعایت می‌شود یعنی عرضه مبانی عقلی در ابتدا و به دنبال آن، واریسی آموزه‌های دینی شاید حاوی پیامی آموزنده باشد: منطقاً موضوع حقوق بشر می‌باید در ابتدا در سطح و ساحت عقل مطرح شود و پس از آن است که تحت تأثیر موضع گیری خاص عقلانی، فهم خاصی از ماثورات دینی ممکن می‌شود. سابقه دوگانه اهل دین (از طرفی آزادیخواهانه، از طرف دیگر مستبدانه) که توسط نویسنده مطرح می‌شود حاکی از همین وابستگی تام فهم ماثورات دینی به موضع عقلی و پیش دینی متدینان است. سخن آخر اینکه نوشته زیر متن عرضه شده نویسنده به کنفرانس بین‌المللی «مبانی حقوق بشر» است که به تاریخ ۱۸ تا ۲۱ شهریور ۱۳۷۰ در تهران و به میزبانی «مؤسسه مطالعات سیاسی و بین‌المللی» برگزار شد.

حقوق بشری که از آنها باخبریم گفت، از جمله اعلامیه حقوق بشر در اسلام مصوبه قاهره که دارای بیست و پنج ماده است و کثیری از این مواد پیش از یک حق را تعریف می‌کنند. معمول این است که حقوق مذکور را به دو گروه عمده تقسیم می‌کنند که عبارتند از: حقوق مدنی مانند آزادی بیان و حقوق اجتماعی همچون حق برخورداری از سطح

حقوق بشر عنوان گسترده‌ای است. [در اینجا] نمی‌خواهم شمار حقوق موردشناسایی و موضوع بحث اعلامیه جهانی حقوق بشر را دقیقاً مشخص کنم؛ همین قدر بگویم که این اعلامیه مشتمل بر سی ماده است و بسیاری از این مواد هر کدام بیش از یک حق واحد را تعریف کرده‌اند. عین این سخن را می‌توان درباره دیگر اعلامیه‌های مربوط به

زندگی مقبول.<sup>۲</sup> گاهی از این دو گروه تحت عنوان حقوق «منفی» و «مثبت» یاد می‌شود، زیرا دسته اول عمدتاً مرتبطند با آزادی از قیود ناروا و دسته دوم شرط نیل به برخورداریهایی مثبت‌اند.

پرواضح است که به مقتضای مجال مقاله حاضر می‌باید گستره عنوان را محدود کرد. به همین دلیل بحث را به دسته اول یعنی حقوق مدنی یا منفی اختصاص داده‌ام و در این محدوده توجه معطوف به حقوقی است که در نخستین متمم قانون اساسی ایالات متحده (قسمت اول لایحه حقوق) مندرج است. این حقوق عبارتند از آزادی مذهب، گفتار، مطبوعات، اجتماعات و آزادی جمع‌آوری طومار که همه اینها را محض سهولت می‌توان «آزادی بیان» نامید.<sup>۳</sup> دلایلم برای این کار بخشی، دلخواهی است - زیرا تصادفاً این نکته در حال حاضر نظرم را به خود جلب کرده - و بخشی مربوط می‌شود به کار و بار حرفه‌ای خودم که همانا تدریس در باب دین است. می‌توان این دلیل را هم آورد که اینها بنیادین‌ترین آزادی‌ها هستند. البته کسانی استدلال می‌کنند که حقوقی همچون آزادی بیان چندان به کار آدمیزادی که از خوراک کافی و حداقل آموزش بی‌بهره است نمی‌آید، من از قوت این استدلال باخبرم. این مدعا بدون تردید راست است، اما در مقابل، حرف من این است که در بلندمدت به دست آوردن سطح زندگی مقبول و آموزش همگانی، اگر بنا باشد مبنای محکمی داشته باشد، بدون آزادی بیان و دیگر حقوق مدنی ممکن نیست. علم در گرو تعاطی آزاد آرا است و از این طریق، حقوق مدنی مناسبترین فضای رشد علم و کشف ابزار محو گرسنگی و جهالت را فراهم می‌آورد. حقوق مدنی همچنین به نقد کشیدن بیادای سیاسی و بی‌کفایتی‌های اجرایی را که اغلب سدی در برابر تولید کافی غذا و آموزش‌اند آسانتر می‌کند. به عقیده من آزادی بیان در جامعه، همچون ساز و کاری تصحیح‌کننده عمل می‌کند. البته نمی‌گویم سوءعملها و شکستها را همواره مانع می‌شود، اما دست‌کم برای تصحیح آنها احتمالاً ابزاری به مراتب کارآمدتر و مؤثرتر از سایر وسایل است. لب کلام این است که یک جزء ضروری و انفکاک‌ناپذیر آزادی بیان، همانا آزادی ناهق بودن است، یعنی برای مثال آزادی‌هایی از این قبیل: آزادی انجام عبادات به شیوه‌ای ناروا، آزادی در اظهار علنی و ائتشار آرا ناهق، آزادی برای نوشتن طومار و تهییج در جهت نیل به اهداف خطا (دست‌کم تا آن حد اکثری که برای جامعه قابل تحمل است). در اولین قسمت بحث، منبع اطلاعاتم بیشتر غربی و عمدتاً آمریکایی است، چرا که با این منابع هم آشنایی بیشتر دارم و هم بیش از همه به آنها دسترسی داشته‌ام. بی‌گمان بخش عمده عقاید من در این باب محصول همین اطلاعات است. بعد از قسمت اول مایلم دربارهٔ ربط مدعایم با سنن مسیحی و اسلامی مختصراً مطالبی ذکر کنم. طبق یک تقسیم‌بندی وسیع، می‌توان دو نوع خطا و صواب را از هم تفکیک کرد. قضایایی حقیقی یا مربوط به قوانین علمی وجود دارند که درستی یا نادرستی آنها را - دست‌کم در عالم نظر - به روشنی می‌توان معین کرد؛ مثل اینکه نخست‌وزیر شب گذشته فلان کار را کرد یا اینکه زمین گرد خورشید می‌گردد یا نمی‌گردد. احکام اخلاقی مثل بدی قتل نفس نیز به همین سطح از وضوح نزدیک می‌شوند. از سوی دیگر بسیاری قضایا هستند که عمدتاً ذوقی‌اند و در مورد آنها دستیابی به حقیقت به آسانی مقدور نیست یا دست‌کم در کوتاه‌مدت امید چندان به اتفاق نظر دربارهٔ آنها نیست. غالب مباحثی که در عرصه هنر، دین و ایدئولوژی مورد بحث قرار می‌گیرند یا بخش اعظم مباحث علم اقتصاد و برخی مباحث مطروحه در علم در این مقوله جای می‌گیرند.

در مورد دسته اول [خطا و صواب] دلیل اساسی به سود حق خطا کردن این است که حقیقت به احتمال زیاد در متن بحث آزاد، یا به قول قاضی دیوان عالی آمریکا در «مبادلهٔ آزاد آرا» فراچنگ می‌آید. او می‌گوید: «بهترین آزمون حقیقت آن است که قدرت اندیشه، خود را در بازار رقابت بقبولاند.»<sup>۴</sup> به نظر می‌آید این سخن بی‌چون و چرا صحیح است. قویترین چیزی که علیه این نظر می‌توان گفت آن است که این کار، گاهی وقت‌گیر و بی‌حاصل است. با این همه به گمان من تجربه نشان می‌دهد هیچ راه میانبری موجود نیست. ممکن است کسی گمان کند که دانای حقیقت است و قادر است با تحمیل حقیقت مذکور به دیگران از وقت‌کشی و نیز محنت محتمل دور بماند. اما اغلب سرانجام معلوم می‌شود که آن شخص برخطا بوده است و هرچند ممکن است در تحمیل عقایدش کامیاب شده باشد اما به جای آنکه ظهور حقیقت را پیش اندازد فقط روز موعود را به تعویق انداخته است.

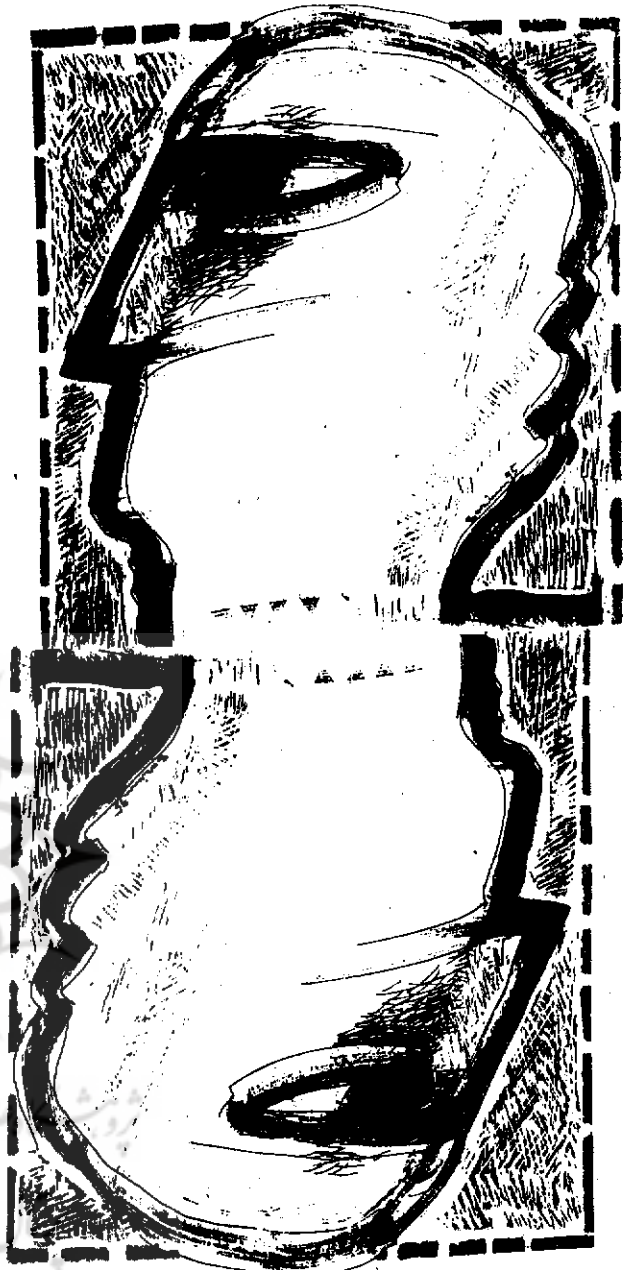
افزون بر این «کسی که به خلاف میلش نظری بر او تحمیل شود از عقیدهٔ خود دست برنمی‌دارد.» حتی اگر حق به جانب شخص تحمیل‌کننده باشد اشخاصی که مورد تحمیل واقع شده‌اند غالباً عقاید تحمیلی را از صمیم دل نمی‌پذیرند و بنابراین، این عقاید را یا اصلاً به کار نمی‌بندند یا در صورت رفع زور، آن عقاید را به دور می‌ریزند. البته در بسیاری موارد به جای آنکه خودمان حقیقت چیزی را معلوم کنیم به حجیت مرجع (authority) دیگری اعتماد می‌کنیم همانند وقتی که به نسخهٔ پزشک عمل می‌کنیم. اما در مواردی از این دست، ما حجیت مرجع را به طیب خاطر می‌پذیریم و فرضمان این است که در آن مورد خاص، حقیقت در گفت و شنودی آزاد قبلاً به دست آمده، گرچه ما خود در آن گفت و شنود شرکت نداشته‌ایم. رأی رایج در غرب این است که اگر مارکسیسم دچار ورشکستگی فعلی شده و اگر کشورهای غربی به لحاظ اقتصادی و نیز از جنبه‌های دیگر نسبت به کشورهای مارکسیستی گامهای سریعتری برداشته‌اند، اینها همه تا حد زیادی ناشی از این واقعیت است که کشورهای غربی بیش از کشورهای مارکسیستی به آزادی بیان میدان داده‌اند. من با پایکوبی‌های غرب که آشخور آن واشنگتن و جاهای دیگر است موافق نیستم، اما معتقدم این استدلال بهره‌ای فراوان از حقیقت دارد.<sup>۵</sup>

گروه دوم [خطا و صوابها] و بویژه موضوعات مذهبی و عقیدتی ظاهراً بیشتر مسأله آفرینند. این موضوعات سروکارشان با بنیادی‌ترین ارزشهای جامعه است و بالطبع شور و دغدغهٔ بیشتری را دامن می‌زنند، اما در عین حال در این عرصه‌ها نیل به حقیقت - دست‌کم به آن شکل که رضایت همگان را به بار آورد - دشوارتر است. مع‌هذا استدلال قبلی را به این موضوعات هم می‌توان تشریح داد. دقیقاً به دلیل آنکه در این عرصه‌ها راه رسیدن به حقیقت ناهموارتر است به بحث آزاد و گسترده محتاج‌تریم. دقیقاً به دلیل آنکه در این عرصه‌ها شور و احساس شدیدتری به جولان درمی‌آید، حمایت از اظهار عقایدی که در ابتدا نامطلوب ولی در بلندمدت ارزشمند از آب درمی‌آیند ضرورت می‌یابد. به علاوه در مقایسه با عقاید تحمیلی، احتمال اینکه آرای که پس از مباحثات گسترده به کرسی قبول نشسته‌اند، با پذیرش عمومی روبرو شوند و شالودهٔ عقیدتی محکمتری برای جامعه بسازند بیشتر است. در واقع قاضی هولمز سخن فوق‌الذکر را در ارتباط با همین مطلب بیان داشته است. سخن وی ناظر بود به بخش اعلامیه‌هایی در ستایش از انقلاب روسیه و دعوت به اعتصابی عمومی در حمایت از آن. خوبست بخش بیشتری از قول او را نقل کنم:

باشد یا دست کم به چشم دیگران غلط آید. براین مبنایم باید از حق ناحق بودن پشتیبانی کرد.

مدعیات فوق مبتنی است بر چند عقیده مبنایی. نخستین عقیده این است که در عرصه دین و ایدئولوژی نیل به یقین اگر محال نباشد، باری بسی دشوار است. گوناگونی آرای دینی و عقیدتی آدمیان، نخستین شاهد بر حقانیت این مدعاست. دو دیگر این که آرای خطا نیز شاید بهایی داشته باشند؛ شاید عناصری از حقیقت را دارا باشند که جای دیگر توان آن عناصر را یافت و یا شاید در مسیر ابطال آرای خطا حقیقت‌های نویی سربرآورند. سومین عقیده این است که درعین حال که شاید یقینی دستان را نگیرد اما سرشت حقیقت و طبیعت آدمی چنان است که لااقل در کوتاه‌مدت انسان عادی دست کم تا حدی می‌تواند حقیقت را دریابد و از اشتباه بپرهیزد. در غرب، این عقیده معمولاً این طور فهمیده می‌شود که عقل عادی بشر می‌تواند قوانین طبیعت را کشف کند. چهارم این تشخیص است که حساسیت این موضوعات و شور و عاطفه منبعث از آنها آدمی را سخت وسوسه می‌کند که انسانهای دیگر را از نظر عقیدتی به زور با خود همشکل کند. در این عرصه‌ها به خصوص احتمال خودفریبی هست، یعنی این احتمال که عقاید ما را مطمئنتر از آنچه واقعاً هستند به نظر آیند و خود را در اعتقاداتمان بی‌تصبرتر از آن که واقعاً هستیم ببینیم و مخالفان خود را ناپردارتر از خود ببنداریم.<sup>۱</sup> پنجمین نکته، اطمینان به این است که جامعه این ظرفیت را دارد که مقدار زیادی مخالف‌خوانی را حتی درباره موضوعات اساسی تاب آورد.

با این همه، جای این پرسش هست که واقعاً چه میزان مخالفت و چقدر خطا را می‌توان تحمل کرد. حتی آزادیخواهان دوآتشه هم می‌پذیرند وقتی که آزادی بیان، زندگی، مالکیت یا نظم عمومی را مورد تهدید قرار می‌دهد، باید محدود شود. همین قاضی هولمز که از او نقل قول کردیم این نکته مشهور را گفته است که «تصعب‌ترین مدافعان آزادی بیان هم روا نمی‌دارند که کسی در یک تالار نمایش به دروغ فریاد آتش‌سوزی سردهد و جمعی را به وحشت افکند.»<sup>۲</sup> به همین قیاس، عموم افراد می‌پذیرند که در زمان جنگ و سایر بحرانهای ملی آزادی بیان باید محدود شود. البته در تمام این موارد حد و میزان محدودیت، موضوع بسیار قابل بحثی است. [مثلاً در باب آزادی] این پرسش مطرح است که آیا فرد در آسیب رساندن به خود یا خانواده‌اش آزاد است. بعضی گروههای مذهبی هستند که فی‌المثل استفاده از تریبیت معمول پزشکی را حرام می‌شمارند. آیا می‌توان به معتقدان این مذاهب به عذر آزادی دینی اجازه داد که با جان کودکانشان بازی کنند؟ تا آنجا که من مطلعم در اکثر جاها چنین آزادی را محدود می‌کنند.<sup>۳</sup> حد تبلیغات در مورد محصولات مضر به سلامت بشر نیز محل سؤال است. ممنوعیتها یا محدودیتهایی که در بسیاری از کشورهای غربی بر تبلیغات سیگار اعمال می‌شود، نمونه‌ای آشکار و پیش چشم است.<sup>۴</sup> همچنین وقتی که آزادی بیان مورد ادعا، مستلزم نقض هنجارهای اخلاقی جامعه (مثلاً برهنه‌نمایی (pornography)) است، تکلیف چیست؟ در اینجا هم محدودیتهایی اعمال می‌شود، البته در این موضوع هم اختلاف‌نظرهای زیادی وجود دارد. درباره این دو مورد اخیر من معتقدم که باید محدودیتی بیش از آنچه هم‌اکنون در کشورهای غربی معمول و مجری است اعمال شود (دست‌کم نسبت به آن کشورهای غربی که من بهتر می‌شناسم). چرا که در این موارد ما با ابراز عقایدی که قوه عاقله را مورد خطاب قرار دهند، سروکار نداریم،



اما آنگاه که آدمیان دریابند گذشت زمان بطلان بسیاری ایمانهای مبارزه‌جو را برملا کرده است شاید با اعتقادی حتی بیش از اعتقاد به حقانیت مبانی اعمالشان به این باور برسند که خیرگامی از راه مبادله آزاد عقاید بهتر به کف می‌آید و معتقد شوند که بهترین آزمون حقیقت این است که قدرت اندیشه، خود را در بازار رقابت بقولاند و نیز حقیقت تنها زمین محکمی است که می‌توان [کاخ] آرزوهای خود را با خطری آسوده بر آن بنا کرد.<sup>۵</sup>

از حق آزادی بیان در این موارد، می‌توان براین اساس که حقوق بشر «برآمده از کرامت ذاتی آدمی است»<sup>۶</sup> دفاع کرد. لازمه [مراعات] کرامت آدمی، توانایی بیان احساس و عقیده خویش است. حق همین است که آدمی بتواند نظرش را بیان کند، خواه آنچه بیان می‌شود حق باشد یا باطل. می‌توان یک گام پیشتر نهاد و گفت از آن جا که تفرد و تشخیص جزئی از کرامت آدمی است (و تفاوت آرای انسانها هم از همین تفرد ناشی می‌شود) پس این احتمال هست که آرای او یا غلط

آنچه هست، کوششی است برای به بازی گرفتن عاطفه و تعصب آدمیان. مقصود از آزادی بیان، بیان معطوف به عقل بشر است در تأیید این مدعا به یاد آوریم که وقتی سروکارمان با کودک می‌افتد آزادی بیان محدودتر می‌شود چرا که قوای عقلانی کودکان را ناپخته‌تر می‌شماریم. به دلیل همین واقعیت باید در مورد سخنانی که عاطفه و تعصب را برمی‌انگیزند محتاط بود، ولی به هر حال خط فارق مقولهٔ تمسک به عقل و مقولهٔ تمسک به عواطف همیشه هم قاطع و آشکار نیست. در اصل اینکه می‌باید در رویارویی با عواطف درمقایسه با عقل بیشتر حد نکه داشت. جای تردید نیست، اما این نکته، بسط و بحثی بیش از آنچه در این مجال عرضه داشتیم می‌طلبد.

احیاناً از همه چیز اساسی‌تر میزان بردباری جامعه در برابر مبارزه‌جویی‌های بی‌پرده‌ای خواهد بود که علیه ایدئولوژی زیربنایی آن جامعه مطرح می‌شود. این مسأله در مورد جامعه‌ای که مبنای آن رعایت حقوق بشر است به صورت این پرسش درمی‌آید که آیا جامعه [ی معتقد به حقوق بشر] می‌تواند اظهارات علنی کسانی را که این حقوق را ردّ و در صورت امکان نابودش می‌کنند، تحمل کند؟ بسیاری کسان، آن خط فارق را که گفتیم در اینجا رسم می‌کنند. اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد «حق هیچ فعالیت و عملی را که هدف از آن امحای هریک از حقوق و آزادیهای مطرحه در این اعلامیه باشد»<sup>۱۳</sup> به رسمیت نمی‌شناسد. توافق‌نامهٔ بین‌المللی سازمان ملل متحد در مورد حقوق مدنی و سیاسی می‌گوید: «پروبال دادن به نفرت ملی، نژادی یا مذهبی که آتش تبعیض را شعله‌ور کند به هر شکل طبق قانون ممنوع است.»<sup>۱۴</sup> تهدیدی مشابه را می‌توان در اعلامیهٔ حقوق بشر در اسلام مصوّبهٔ قاهره نیز یافت.<sup>۱۵</sup> در ایالات متحده باب این بحث چندبار گشوده شد. در دههٔ ۱۹۵۰، یعنی در همان ایام معروف به دورهٔ مک‌کارتری تلاش چشمگیری برای تحدید حقوق و آزادی کمونیستها و به اصطلاح همپالکی‌هایشان صورت گرفت. دلیلی هم که آورده می‌شد این بود که کمونیستها سنگ انقلابی را به سینه می‌زنند که در صورت وقوع، از آن آزادیهایی که اینان بر مبنای آن برای خود حق بیان قائلند اثری به جا نمی‌گذارد. در نتیجه به واقع اشخاصی مشاغل خود را از دست دادند یا به رنجهای دیگری مبتلا شدند. با این همه عصر مک‌کارتری چندان نپایید و بیشتر یا همهٔ محدودیتها سرانجام رفع شد. تا آنجا که من باخبرم امروزه اکثر آمریکاییان آن جدّ و جهد را کلاً یک خط به حساب می‌آورند. تهدید آن قدر نبود که چنان اعمالی را بشاید و میزان محنت ناشی از این اعمال بر منفعت آن می‌چربید، خاصه به این خاطر که کسانی به ناحق در مظان اتهام قرار گرفته بودند. جالب توجه اینکه آمریکا را گرچه رهبر اتحاد ضد کمونیستی می‌شمارند، اما در آنجا حزب کمونیست هرگز غیرقانونی شناخته نشد. موردی تازه‌تر که در طیف سیاسی در قطبی مخالف می‌نشیند در سال ۱۹۷۷ پیش آمد یعنی وقتی که اعضای حزب نازی آمریکا اجازهٔ راهپیمایی خواستند آن هم در لباس متحدالشکل و با آرم‌ها و علائم خودشان، آن هم در شهر اسکوکی در ایالت ایلینوی با جمعیت یهودی کثیر که بسیارشان دورهٔ یهودآزاری (Holocaust) را درک کرده بودند.<sup>۱۶</sup> به رغم وجود احساست تند، دادگاهها راهپیمایی را ممنوع نکردند با این استدلال که قوانین مربوط به آزادی بیان به آنها چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد. اتحادیهٔ آزادیهای مدنی آمریکا از حق نازی‌ها برای راهپیمایی حمایت کرد و مدیر اجرایی این اتحادیه که خودش از دوران یهودآزاری به سختی جان سالم به در برده بود حرفش این بود که برای دفاع از حق آزادی

بیان خودش هم که شده می‌باید از حقوق دشمنانش دفاع کند. «من خواهان قیودی بر دست و پای انانی هستم که بر مسند قدرتند تا از این طریق مانع دخالتشان در حقم برای سخن گفتن، حقم برای نشر افکار، حقم برای گرد آمدن در کنار کسانی که آنان نیز احساس تهدید می‌کنند، بشوم... برای دفاع از خویش ناچارم به وسیلهٔ آزادی، قدرت را مهار کنم حتی اگر بنا باشد در این میان منفعتی، گیرم موثقی، نصیب کسانی شود که خود دشمن آزادی‌اند.»<sup>۱۷</sup> تا آنجا که من می‌دانم این نهایت سخنی است که تاکنون در دفاع از حق ناحق بودن گفته شده است. آیا در دفاع از حق ناحق گفتن باید تا این حد پیش رفت؟ فی الجمله بلیه. البته چند نکته را باید مدنظر داشت. حزب نازی امریکا تهدیدی به حساب نمی‌آمد، سهل است تقریباً در نظر همگان ترخمانگیز و مضحک می‌آمد. اگر به راستی در آن ایام از جانب نازی‌ها تهدیدی در امریکا احساس می‌شد، در آن صورت نسبت به این جریان واکنش کاملاً متفاوتی بروز می‌کرد. اما وقتی به دورهٔ مک‌کارتری در دههٔ ۵۰ نگاه می‌کنیم می‌بینیم که تهدید از جانب کمونیسم در آن ایام امری کاملاً جدّی تلقی می‌شد. هنگامی که آن ایام به سر آمد و اوضاع و احوال تغییر کرد، گمان می‌کنم این تغییر تا حدی به این خاطر بود که دیگر تهدیدی جدّی احساس نمی‌شد. اما تا حدی هم ناشی بود از ظهور این احساس در مردم که: اقدامات انجام شده با ماهیت تهدید مذکور تناسبی ندارد چرا که آن تهدید بیشتر جنبهٔ باطنی و درونی داشت و تا حدی هم به خاطر احساس اشتزاز نسبت به عذاب ظالمانهٔ معلول آن وضعیت بود. به گمانم نتیجه‌ای که از این نمونه‌ها به دست می‌آید این نیست که در همهٔ موارد خطا مجاز است، اما این قدر هست که تا می‌توان، باید خطا کردن را مجاز شمرد و آنجا که در مورد آزادی دادن در امری شک و شبهه‌ای هست می‌باید در جانبداری از منتها درجهٔ آزادی و علیه منتها درجهٔ محدودیت خطر کرد. دلایل در اصل شبیه همان است که در بالا ذکر شد. این دلایل را این طور هم می‌توان بیان کرد: با این فرض که در این حوزه‌ها یقینی در کار نیست پس باید ابراز عقاید را تا بیشترین حد ممکن اجازه داد. من ممکن است دربارهٔ خطا بودن عقیده‌ای خاص اطمینان کامل داشته باشم اما دیگر نمی‌توانم مطمئن باشم که آن عقیدهٔ کذایی هیچ چیزی ندارد که به من بیاموزد یا نمی‌تواند هیچ نقشی ایفا کند حتی اگر این نقش محدود باشد به اینکه مخالفتی علیه خود آن نظریه برانگیزد یا درجهٔ اطمینانی برای آن دسته از گرایشهای اجتماعی فراهم کند که اگر سرکوب شوند احتمالاً مایهٔ خطر خواهند بود. به علاوه کشف حقیقت کاری است که افکار عمومی به احتمال زیاد ممکن است به انجام آن نایل بشود یا نشود، اما [از کشف حقیقت که بگذریم] در کار حذف خطاهای خطیر در گذار روزگار به افکار عمومی بیش از نظر شخصی و حتی بیش از نظر کارشناسی می‌توان اعتماد کرد. وانگهی در مورد کشف حقیقت هم افکار عمومی احتمالاً به اندازهٔ هر فکر دیگر به نسخه‌ای از حقیقت که برای بیشترین افراد در زمان و مکان خاص معتبر است دست می‌یابد. به هر صورت در حالی که من معتقدم نازی‌ها ناحق هستند یک روز هم ممکن است کسی پیدا شود که به اندازهٔ من معتقد باشد که این منم که ناحقم؛ در آن صورت دوست دارم برای سرکوب من سوابق تاریخی چندانی در اختیار آن شخص نباشد.

با این حساب که سنت غربی از آغاز قرن هجدهم چالشی است در مقابل مرجعیت کلیسا و سلطنت و این سنت بویژه در اسنادی همچون اعلامیهٔ حقوق بشر آمریکا و اعلامیهٔ حقوق بشر و شهروند

فرانسه محفوظ مانده، بنابراین تا اینجا مطلب را با اصطلاحاتی جوهری غیردینی (secular) مورد بحث قرار دادم. علتش اولاً این است که در محافلی که من با آنها ارتباط دارم مطلب معمولاً به همین زبان مورد بحث قرار می‌گیرد و ثانیاً صرف نظر از اینکه دیگران با حقوق بشر چه معامله‌ای می‌کنند، اما این عمدتاً سنت غیردینی غرب است که حقوق بشر را نقل مجالس کرده است. مع هذا سنت حقوق بشر در غرب، سنت غیردینی خالص خلصی نیست بلکه ریشه‌های عمیقی در مسیحیت دارد. این مطالب از آن جهت که مسیحیم برایم مهم است، لذا مایلم درباره رابطه میان موضع مورد دفاعم (یعنی حق ناحق بودن) با مسیحیت و با اسلام (که با این مجال و نیز با علایق دانشگاهیم مناسب دارد) توضیحاتی چند بدهم.

اکثر غیرمذهبیانی (secularist) که می‌شناسم بر این رأیند که مسیحیت حق ناحق بودن را بجد به مخاطره می‌افکند، چرا که اساساً مدعی است حقیقت را از طریق وحی آسمانی در اختیار دارد. اگر کسی به مدد وحی الهی حقیقت را در چنگ داشته باشد لاجرم درباره صحت آن هم یقین دارد، بنابراین آیا او خود را واجد این حق یا تکلیف نخواهد دانست که باید آن حقیقت را به دیگران بقبولاند؟ این نحو استدلال، ساده‌نگرانه است اما به هیچ روی نامعقول نیست. این یک واقعیت است که احساس یقین غالباً مسیحیان را به سوی تحمیل کردن عقایدشان سوق داده است. از زمان مسیحی شدن کنستانتین، امپراطور روم تا همین اواخر - یعنی در سراسر دوره‌ای که نامش دوره کنستانتین است - کار مسیحیت غالباً تحدید آزادی بیان بوده تا دفاع از آزادی یا تشویق آن. مثلاً قدیس آگوستین در آغاز کارش وقتی که مسیحیت در شمال آفریقا در اقلیت بود خواهان آزادی بود اما بعدها با بیان آنچه که تبدیل به عبارتی کلاسیک شد به سود اجبار حجت آورد: «برای روح چه چیزی مهلکتر از آزادی خطاست؟»<sup>۱۸</sup> عهد جدید پیش از آن که مسیحیان توانایی نفی آزادی این و آن را بیابند پدید آمد، بنابراین عهد جدید در این باب حرف چندانی ندارد. ولی آیاتی از قبیل اینکه «جماعت را ناچار کن وارد شوند تا سرای من انباشته گردد» (لوقا ۲۲: ۱۴) را با تکلف می‌توان برای محدود ساختن آزادی به خدمت درآورد.

گرچه این نظر قرن‌ها حاکم بود ولی بی‌معارض هم نبود و بسیاری خاطر نشان کرده‌اند که نوع حقیقتی که مسیحیت مدعی است از طریق وحی الهی آن را داراست از آن قماش حقایقی است که خیرری به کسی نمی‌رساند مگر این که انسانها آزادانه و بی‌تکلف آن را بپذیرند. کمی پیش از عصر آگوستین، قدیس کری سوستوم گفته بود: «بنا نیست مسیحیان خطا را به ضرب زور و خشونت از میان بردارند، بلکه می‌باید رستگاری انسانها را به یاری پشتکار، ارشاد و عشق به دست آرند.»<sup>۱۹</sup> و قدیس هیلاری نوشته بود «بلاغت آشکار زمانه ما... [این است] که انسانها بر این گمان باشند که با تلاشهای بشریشان به خداوند مدد می‌رسانند و با بلندپروازیهای دنیوی مسیح را حامی شوند.»<sup>۲۰</sup> به علاوه مسیحیانی همچون جان میلتون، راجر ویلیامز و ویلیام پن بودند که در قرن هفدهم نخستین گامها را به سوی آرمان آزادی بیان برداشتند، نه دئیست‌ها در قرن هجدهم. به لحاظ تاریخی درک جدید از حقوق بشر، در آموزه حقوق طبیعی دوره قرون وسطی و نیز در ایده‌های مربوط به مرجعیت که مخصوصاً در کلیساهای کالونی و آزاد در زمان نهضت اصلاح دینی رشد کرد، ریشه دارد. انقلاب فرانسه گرایش بر ضد روحانیون داشت، اما در انقلاب آمریکا چنین گرایشی در کار نبود.

در آمریکا آزادی مذهب فقط محصول تلاش مخالفان کلیسا نبود، بلکه کلیسا هم دست کم به همان اندازه در این امر نقش داشت. دئیست‌هایی مثل جفرسن به خاطر نوشته‌هایشان در این باب پرآوازه‌اند، اما واقع آن است که این پرسشی‌ترین‌ها و باپتیست‌ها بودند که سیاهی‌لشکر و بنیه سیاسی [حامی این آموزه] را فراهم می‌آوردند. انصافاً در زمان ما هم کلیساها بیش از آن که علیه آزادی باشند اغلب مدافع آنند.<sup>۲۱</sup>

با این همه گمان می‌کنم ارزیابی منصفانه تاریخ مسیحیت، ما را به این نظر می‌رساند که تسامح کلیسا آن گاه بروز می‌کرد که یا در اقلیت بود و یا دست کم ناچار می‌شد با دیگر ایدئولوژیها، فزق و ادیان در شرایطی کمابیش برابر به رقابت پردازد. به علاوه می‌توان بحث کرد که بزرگترین سهم کلیساها در رشد تسامح در غرب سهمی منفی است: جنگهای مذهبی قرون شانزدهم و هفدهم شاید بیش از هر امر دیگری احساس نیاز به تسامح را به کرسی نشانند. نکته این است که در آموزه‌های بنیادین مسیحی و نیز در منابع معتبر آن هم له و هم علیه تسامح مطلب هست. در این باب آموزه‌های کلیدی به گمان من عبارتند از آموزه‌های آفرینش، سیمای خداوند، هبوط یا گناه فطری، و لطف [الهی]. این عقیده که انسانها با یکدیگر برابر خلق شده‌اند و بنابراین اصولاً در نظر خدا یکسانند، مطمئناً سنگ بنایی است که بر روی آن می‌توان ایمان به کرامت آدمی و از این راه اساس دغدغه حقوق بشر را بنا نهاد. این عقیده که انسانها به سیمای خداوند آفریده شده‌اند مبنایی است برای این باور که آدمیان به مدد همین عقل یا درک و شهود معمولی قادرند دست کم تا اندازه‌ای به حریم حقیقت الهی راه یابند. این یکی از مبانی پذیرش حقوق طبیعی توسط مسیحیت است. از طرف دیگر طبق آموزه هبوط، این سیما کمابیش فاسد یا تباه شده است. تعبیرش آن است که انسانها قادر به دریافتن یا پیروی کردن از حقیقت نیستند مگر این که تا حد زیادی زور بر سرشان باشد. از طرف دیگر همین آموزه، حجتی می‌تواند بشود به سود قوانین مدافع آزادی بیان، آن هم بر این مبنا که گناه قهراً باعث می‌شود نظراتمان در چشم ما متیقن‌تر از آنچه هستند بنمایند و به این ترتیب ما را به سوی عدم تسامح برانند. این واقعیت که چنین عدم تسامحی لازمه موقعیت بشری است خود حجت موجهی است که ایجاد سنگرهایی چنین قرص و محکم در مقابل عدم تسامح را لازم می‌آورد. آموزه لطف [الهی]، اگر که آن را [عامل] اعاده سیمای الهی انسان تفسیر کنیم، می‌تواند اطمینان به توانایی مردم عادی در نیل به حقیقت را نتیجه دهد. از طرف دیگر اگر لطف الهی را چیزی بدانیم که بعضی را بیش از دیگران مستفیض می‌کند در آن صورت نتیجه می‌شود که از میان افراد، گروهها، پادشاهان، اسقف‌ها یا کلاً مؤمنان راست‌آیین، آنان که فیض یافتگانند حق دارند عقایدشان را بر همه جامعه تحمیل کنند.

بنابراین مسیحیت در هر دو راه می‌تواند گام بردارد. در این میان اگر چیزی باشد که تعادل را به هم زند همانا این عقیده است که سکان هدایت تاریخ در ید قدرت الهی است و نیز این که درسهایی را که از تاریخ جهان می‌آموزیم بخشی از همان وحی است که خداوند بر ما نازل می‌کند. بر این مبناست که می‌گویم تاریخ جهان، به خصوص تاریخ غرب، از قرن شانزدهم به بعد سندی روشن به سود تسامح است. از جنگهای مذهبی قرون شانزدهم و هفدهم گرفته تا حکومتهای توتالیتر قرن حاضر، سند پرویمانی در دستان است دال بر اینکه تلاش جهت تحمیل نسخه‌ای از حقیقت و انکار حق ناحق بودن به عواقبی شوم و غیرمسیحی می‌انجامد.

در مورد اسلام چه می‌توان گفت؟ از آنجا که زمان کافی برای مطالعه این موضوع در اسلام تا آن عمقی که دلخواهم بود نداشته‌ام، بنابراین به عنوان یک غیرمسلمان بسیار عجالی و غیرقطعی سخن می‌گویم و مطمئن مخاطبانم نیز از توضیحاتم همین تلقی را خواهند داشت. ظاهراً بیشتر آنچه در مورد مسیحیت گفتم اساساً درباره اسلام هم صدق می‌کند. تاریخ اسلام نیز همانند تاریخ مسیحیت بر سر مسأله تسامح فراز و نشیبهای خود را داشته است. گاهی همچون اوایل دوره عباسی، تسامح کاملاً چشمگیری برقرار بود و به گمانم منصفانه است اگر بگویم دست کم تا قرن هجدهم مسلمانانی که بر مسند قدرت بودند در مقایسه با همتایان مسیحی خود تسامح بیشتری به خرج داده‌اند. افزون بر این در روزگار ما، مسلمانان با صدور دو بیانیه در مورد حقوق بشر - که در دسترس من است - به آن [حقوق] علاقه نشان داده‌اند. اما ایام عدم تسامح هم وجود داشته و به اعتقاد من سابقه تاریخی حاکی از آن است که اسلام همچون مسیحیت خود را هم با تسامح و هم با عدم تسامح سازگار نشان داده است.

این از نظر تاریخی، از نظر آموزه هم مایلم همان را بگویم که قبلاً گفتم. مانند مسیحیت، اسلام مدعی وحی الهی و بنابراین مدعی دسترسی ویژه به حقیقت است. به نظرم این معنا در قرآن بسیار بارز است: «حق آمد و باطل نابود شد. حقاً که باطل نابودشدنی بود.» چنین قولی چه در بافتی اسلامی و چه در بافتی مسیحی می‌تواند به [ایجاد] وسوسه‌ای برای تحمیل حقیقت به دیگران بینجامد. از سوی دیگر اسلام در ذات خود همان آموزه خلقت را با همان دلالت‌های مربوط به کرامت همه انسانها داراست. و آموزه مسیحی سیمای خداوند را هم می‌توان همتای نظریه فطرت (که بر مبنای آن سرشت انسانها چنان خلق شده که قادر و مستعد دریافت حقیقت الهی‌اند) دانست. در واقع از این آموزه در اعلامیه حقوق بشر در اسلام مصوبه قاهره استفاده شده: «اسلام دین فطرت است. اعمال هر نوع فشار بر فرد یا بهره‌گیری از فقر یا جهلش برای واداشتن او به گرویدن به دینی دیگر یا به الحاد مجاز نیست.»<sup>۳۳</sup> در اسلام آموزه گناه ازلی وجود ندارد، اما هبوط حضرت آدم را تعلیم می‌دهد و در مورد سرشت انسان نظرش چندان خوش‌بینانه نیست. آیه مشهور در باب امانتی که انسان بر دوش گرفت با این کلمات به پایان می‌رسد: «او ستمکار و نادان بود.»<sup>۳۴</sup> تصور می‌کنم به این ترتیب هم برای کسی که به سود سرکوب کردن خطا به دلیل ضعف بشری احتجاج می‌کند مجال فراهم می‌شود و هم برای آن کسی که استدلال می‌کند در انسان به علت همان ضعف بشری تمایلات سرکوبگرانه وجود دارد و لذا باید از حق آزادی بیان پشتیبانی و دفاع کرد.

برخلاف متون دینی مسیحی، قرآن در مورد تسامح، تعالیم ایجابی هم دارد. در این باب معمولاً آیه «شما را دین خود، و مرا دین خود.» نقل می‌شود که بدون شک به همان اندازه که دلخواه ماست محکم و گویا است. از طرف دیگر آیاتی هم هست که فرمان به جهاد علیه کفار می‌دهد: «هر جا که مشرکان رایاقتید بکشید و [اسیر] بگیرید... اما اگر توبه کردند از آنها دست بردارید»<sup>۳۵</sup> و «با کسانی از اهل کتاب که به خدا ایمان نمی‌آورند... و دین حق را نمی‌پذیرند جنگ کنید، تا آن گاه که به دست خود در عین مذلت جزیه بدهند.»<sup>۳۶</sup> این آیات را می‌توان به اشکال متفاوتی تفسیر کرد، چنان که کرده‌اند. تفسیر بویژه لیبرال مشربی که شنیده‌ام این است که مدلول آیات فوق ناظر به اوضاع و احوالی است که اسلام ضعیف بود و معاندان از زور و خشونت بهره می‌جستند

یا مسلمانان را به استفاده از آن تهدید می‌کردند و لذا این آیات تنها به موقعیت ویژه شبه جزیره عربستان در عصر پیامبر و یا با کمی تعدیل به عصر فتوحات اولیه برمی‌گردد یعنی به زمانی که هدف از فتوحات نه تحمیل اسلام که خلق موقعیتی بود برای شنیدن ندای آن. با عنوان کردن جزیه در دومین آیه از آیات فوق مراعات تسامح نسبت به اهل کتاب در ازای پرداخت جزیه یادآوری می‌شود. این عقیده که ریشه قرآنی دارد و سوسه تحمیل اسلام را که به اعتقاد مسلمین دین حق است تعدیل می‌کند. سنت مسلمانان از این حیث بهتر از مسیحیان است و این امر احیاناً ناشی از همین عقیده است. مع هذا عقیده جزیه، طالبان آزادی مدنی را به تمامی خرسند نمی‌کند، چرا که ظاهراً خواهان انقیاد مسیحیان و یهودیان نزد مسلمین است و تا آنجا که من باخیرم عقیده مذکور معمولاً به همین صورت تفسیر شده است. من در مقامی نیستم که بگویم این تفسیر، تنها تفسیر یا تفسیر صحیح است.

می‌توان گفت اسلام (دست کم در چشم یک غیرمسلمان) از بابت مسأله حقوق بشر سیمایی دو رویه ارائه می‌کند. امیدوارم مسلمانان، مسیحیان و دیگران این درس را از تاریخ بیاموزند که از حق ناحق بودن می‌باید دفاع کرد. مسلمانان و مسیحیان چیزها می‌توانند به هم بیاموزند؛ چیزهایی که از غیرمذهبیان نمی‌توان آموخت چرا که احتمالاً آن نوع دغدغه‌خاطری که برای حقیقت‌نهایی در بین مسلمانان و مسیحیان هست در میان غیرمذهبیان بخصوص طالبان آزادی مدنی یافت نمی‌شود. مسیحیان می‌توانند از مسلمانان اصل یاد بگیرند که چگونه یک یقین کلامی بنیادی را با درجه بالایی از تسامح بیاموزند. از طرف دیگر این که چگونه در خاک غالباً نامساعد مسیحیت دغدغه حقوق بشر روید و بالید می‌تواند برای مسلمین آموزنده باشد. و البته مسلمین و مسیحیان هر دو از کندوکاو بیشتر در ستهای خود در این باب نکته‌ها توانند آموخت. از چالشهای بزرگ روزگار ما یکی این است که یاد بگیریم احساس یقین وافر در مورد اعتقادات مبنایی‌مان را با حداکثر تسامح نسبت به بیان شدن آنچه خطا می‌پنداریم با هم ترکیب کنیم.

اجازه می‌خواهم با اشاره به تمثیل گندم و علف که در اناجیل مسیحی آمده مطالبم را پایان دهم. در گندمزار دهقانی، دشمنش علف کاشت. وقتی که علف و گندم هر دو رُستند مزدوران دهقان درباره کندن علفها از او پرس و جو کردند. دهقان گفت علفها را نکنند چرا که همراه با علف مقداری گندم هم ممکن است هدر شود. به آنها گفت که در عوض، تا هنگام دور که گندم و علف هر دو پییده می‌شوند صبر کنند (متی ۱۳: ۲۴-۲۵). من هم بجز معتقدم که باید رخصت دهیم گندمها در مزرعه حقیقت تا هنگام دروی خداوند بیالند.

یادداشتها:  
 \* برگرفته از منبع زیر است:

The Iranian Journal of International Affairs Vol. III, NO. 4, winter 1991/1992

۱. منبع من در مورد اعلامیه جهانی سازمان ملل متحد در مورد حقوق بشر عبارت است از:

The Human Rights Reader, ed. Walter Laqueur and Barry, New York, (American Library, 1979), PP. 197-201.

۲. اعلامیه حقوق بشر در اسلام مصوبه قاهره، (مثن انگلیسی) ۵ اوت ۱۹۹۰، سازمان کنفرانس اسلام. نسخه مورد استفاده من به زبانهای انگلیسی، فرانسوی، عربی و فارسی

۱۷. ص ۹۹ The Tolerant Society

۱۸. نقل شده توسط ام. سیرل پیس در

Religious Liberty: An Inquiry (New York: Harper and Bros.

1954)p.139.

۱۹. ص ۱۲۸ Religious Liberty

۲۰. منبع پیشین پیس چندین قول دیگر را که در همان ایام بیان شده، از هر دو طرف نقل می‌کند.

۲۱. مثلاً یک بیانیه کلیسای کاتولیک رم در ۱۹۷۷ می‌گوید: «باید بین خطا که مستحق تکذیب است، و شخص خاطی، که همواره حتی آنگاه که دستخوش عقاید ناحق و

نارواست کرامت انسانیش بر جای خود باقی است، فرق نهاد.» (Rights . p.318 Human)

قرآن سوره ۱۷ آیه ۸۱ بنابر یادداشت پیکتال [مترجم انگلیس قرآن مجید] این آیه هنگام نابودی آنها در کعبه نازل شد.

۲۲. ماده ۱۰ (ترجمه خود از متن عربی)

۲۳. قرآن سوره ۳۳ آیه ۷۲

۲۴. قرآن سوره ۱۰۹، آیه ۶

۲۵. قرآن سوره ۹، آیه ۵

۲۶. قرآن سوره ۹، آیه ۲۹

است. من به منتهای انگلیسی و عربی رجوع کرده‌ام. می‌توان به

Universal Proclamation of Human Rights in Islam

که به سال ۱۹۹۱ صادر شده رجوع کرده؛ متن و ترجمه در دسترس من عبارت است از:

Islamochristiana (Rome), Vol. 9 (1989)

در این متن بیست و سه ماده است که در اینجا نیز برخی مواد بیش از یک حق را مورد بحث قرار می‌دهند.

۲. اعلامیه جهانی سازمان ملل متحد در مورد حقوق بشر ضمن استفاده از کلمه «اجتماعی» در معنای وسیع که شامل جنبه اقتصادی هم می‌شود، از «حقوق اقتصادی، اجتماعی، همچنین فرهنگی... حقوق مدنی و سیاسی» (P. 209 Reader), سخن می‌گوید.

۳. حقوق قابل مقایسه را می‌توان در ماده‌های ۱۸-۲۰ اعلامیه جهانی سازمان ملل در مورد حقوق بشر یافت (Reader, P. 199) در مواد ۱۸ و ۱۹ اعلامیه قاهره در مورد حقوق بشر در اسلام (ترجمه انگلیسی، همان منبع، طص ۶-۷) و در مواد ۱۲ و ۱۳ در:

Universal Proclamation of Human Rights in Islam

(Islamochristiana 9:112).

برای نخستین متمم قانون اساسی امریکا رجوع کردم به:

Reader, P. 115

۴. نقل شده توسط لی سی بالینجر در:

The Tolerant Society (New York: Oxford University Press,

1986), P. 18

این سخن در زمان اظهارش بخشی از یک عقیده خلاف عادت بود اما از آن زمان تاکنون این نظر در ایالات متحده به بخشی از آموزه پذیرفته و قانونی تبدیل شده است. ۵. رئیس جمهور جرج بوش در اولین سخنرانی همین مطلب را برده‌تر از من اما نه عاری از توجیه بیان می‌کند: «ما می‌دانیم چه چیز نتیجه‌بخش است: آزادی نتیجه‌بخش است. ما می‌دانیم چه چیز حق است: آزادی حق است. می‌دانیم چگونه بر روی زمین حیاتی عادلانه‌تر و کامروا تر برای بشر تأمین کنیم: به وسیله بازار آزاد، بیان آزاد، انتخابات آزاد و اعمال اراده آزاد بدون ممانع‌تراشی توسط حکومت» (نیویورک تایمز، ۲۱ ژانویه، ۱۹۸۹).

۶. نقل شده در: The Tolerant society, p.18

۷. از مقدمه معاهده بین‌المللی سازمان ملل متحد در باب حقوق اقتصادی، سیاسی و فرهنگی (Reader, p.209)

۸. بالینجر استدلال می‌کند که این نکته کمتر مورد تأکید قرار گرفته اما جنبه به غایت مهم انلیشه قانونی آمریکا در باره این موضوع است. (Society, esp.ch.3)

(The Tolerant

۹. ص ۱۶ The Tolerant Society

۱۰. راجع به دانشمندان مسیحی مواردی پیش آمده که اخیراً فی‌المثل در باره آنها در Christian science Monitor مطالبی خوانده‌ام، متأسفانه وقت کافی نداشتم که ماخذ مربوطه را مرتب و مشخص کنم.

۱۱. در نیویولند بحثی در گرفته که علنش به خطر افتادن برگزاری یک رشته مسابقات مهم کریکت - که به شکل شش توسط یک شرکت تولید سیگار حمایت مالی می‌شد - در نتیجه ممنوعیت اخیر تبلیغات سیگار بوده. از آنجا که ورزش «دین» نیویولند است به نظر می‌آید دولت به‌خاطر راه افتادن این مسابقات در این مورد استثنا قائل شود.

۱۲. ماده ۳۰، ص ۲۰۱ Reader

۱۳. ماده ۲۰، ص ۱۱ Reader

۱۴. ماده ۲۲

۱۵. صص ۲۲-۲۴ The Tolerant Society



## شرکت به اندیش

- عرضه کننده کامپیوترهای پیشرفته AST در مدل‌های 486, 386 و...
- عرضه کننده تجهیزات MULTIMEDIA
- نصب و راه اندازی شبکه‌های راه دور و نزدیک (LAN-WAN)
- ارائه سیستم‌های ارتباطی DATA COMMUNICATION
- عرضه کننده سیستم منشی کامپیوتری (FAX, VOICEMAIL, BBS)
- طراحی، پیاده‌سازی و راه اندازی سیستم‌های کاربردی و مدیریتی.

تلفن: ۰۲۴۰-۸۷۲۰۳۴۵-۸۷۲۰۹۱۷